روزنامه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی

همشهری

چهارشنبه ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ ■ سال سی‌ام ■ شماره ۸۵۹۷

تولید؛ دانش‌بنیان، اشتغال آفرین

حضرت امیر المؤمنین علی(ع):
دانا کسی است که اندازه و قدر خود را بشناسد، و برای نادانی کسی، همین بس که اندازه خود را نداند.

اذان ظهر: ۱۲:۵۷ ■ غروب آفتاب: ۱۹:۰۳
اذان مغرب: ۱۹:۲۱ ■ نیمه شب شرعی: ۲۳:۱۶
اذان صبح فردا: ۴:۲۸ ■ طلوع آفتاب فردا: ۵:۵۲

صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
مدیرمسئول: عبدا... گنجی
سردبیر: دانیال معمار

پذیرش آگهی: تلفن: ۸۴۳۲۱۰۰۰
توزیع و اشتراک: موسسه نشر گستر امروز نوین ■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰
چاپ: همشهری ■ تلفن: ۴۸۰۷۵۰۰۰

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (عج)، کوچه شهید سیدکمال قریشی، شماره ۱۴
کدپستی ۴۵۹۵۶-۱۹۶۶۶ ■ تهران، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۵۴۴۶
تلفن: ۲۳۰۲۳۰۰۰، نمابر: ۲۲۰۴۶۰۶۷

همشهری: www.hamshahrionline.ir
سایت روزنامه: newspaper.hamshahrionline.ir

صفحه آخر

چو برشکست صبا زلفِ عنبرافشانش
به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش
حافظ

گرینویچ

دوستی لاک‌پشت و یوزپلنگ

همزیستی و رابطه صمیمانه حیوانات چندان نادیده نیست اما معمولا در گونه‌هایی که چندان به هم ارتباط ندارند، دیده نمی‌شود. حالا اما انتشار یک ویدئو در آمریکا، بسیاری را احساساتی کرده است. در این فیلم، یک یوزپلنگ و لاک پشت، با هم سرخوشانه بازی می‌کنند و خوش می‌گذرانند. آنطور که در فیلم مشخص است، یوزپلنگ سرش را به سر لاک‌پشت می‌کشد، و لاک‌پشت هم بدون ترس و واهمه، همین کار را می‌کند. لاک‌پشت‌ها، معمولا با نخستین احساس خطر خودشان را داخل لاکشان می‌کشند. در مقابل یوزپلنگ‌ها هم حیوانات گوشت‌خوار و درنده‌ای هستند. چیزی که کاربران بعد از دیدن فیلم در شبکه‌های اجتماعی به آن پرداخته‌اند، تضاد بنیادین این دو حیوان است؛ یوزپلنگ نماد سرعت در حیوانات است و از لاک‌پشت هم به‌عنوان کندترین حیوان در طبیعت نام برده می‌شود. این فیلم را حساب رسمی یک پارک حفاظت‌شده در شمال کالیفرنیا منتشر کرده و در آن از مردم دعوت کرده از این پارک دیدن کنند.

غرق شدن هولناک کشتی

خالی کردن بار کشتی‌های غول‌پیکر، کاری همیشگی در دنیاست و تقریبا در تمام شبانه روز کشتی‌های زیادی در سراسر دنیا در حال خالی کردن بار خود هستند. این کار کاملا عادی است و به سختی اتفاق غیرمنتظره‌ای در انجام آن روی می‌دهد. اما اخیرا غرق شدن یک کشتی مصری در حال تخلیه بار در ترکیه، حسابی توجه‌ها را جلب کرده است. این کشتی، در یکی از بنادر ترکیه لنگر انداخته بود و کانتینرهای روی آن تخلیه می‌شد که به یک باره، و درحالی که کسی انتظارش را نداشت، به پهلو می‌خوابد و چند کانتینر آن به دریا می‌افتند. صحنه تکان خوردن این کشتی غول‌پیکر، حسابی ترسناک است و کارکنان بندر را حسابی شوکه می‌کند. خوشبختانه تمام خدمه و ملوانان این کشتی به سلامت از آن خارج شدند.

خوش‌شانس ۱۰۰هزار دلاری

این که آدم یک‌بار در زندگی، برنده بلیت بخت‌آزمایی شود، خودش واقعا اوج خوش‌شانسی است اما اینکه یک نفر دوبار برنده شود، از آن اتفاق‌هاست که کمتر پیش می‌آید. حالا فکرش را بکنید که یک زن در آمریکا، در دوسال متوالی، دوبار برنده بلیت بخت‌آزمایی شده است. خوش‌شانس‌تر از این هم داریم؟ این زن اهل آیوا در آمریکا گفته است که چندان اهل بخت‌آزمایی نبوده اما اخیرا به این کار علاقه‌مند شده و شانسش را امتحان کرده است. و خب چه شانسی. او هر دو بار، ۱۰۰هزار دلار برنده شده است. او درباره برنده شدن خودش گفته است: «آدم فکر می‌کند که مثلا ۲۰ یا ۳۰ یا ۴۰ و یا نهایتا ۱۰۰دلار برنده می‌شود. هدف از بخت‌آزمایی، بیشتر سرگرمی و هیجان است اما وقتی که من دیدم برنده شدم، باورم نمی‌شد و حسابی هیجان‌زده بودم.» او درباره اینکه دوباره برنده شده هم گفته است: «خیلی هیجان‌انگیز و در عین حال کمی ترسناک هم بود. اینکه این اتفاق دوبار بیفتد واقعا باورنکردنی است.» این زن واقعا هم به خوش‌شانسی احتیاج داشته و گفته است که می‌خواهد از پولی که برنده شده، برای باز پرداخت بدهی‌هایش استفاده کند و یک کسب‌وکار جدید راه بیندازد.

مدرسه بدون گران‌قیمت‌ها، لطفا

نگاه

سمیه جاهدعطائیان
روزنامه‌نگار

ویترین مغازه‌ای در یک خیابان پررفت‌وآمد از لوازم‌التحریرهای جدید و آخرین مدل پر بود. نورپردازی مغازه هم آنقدر هیجان‌انگیز بود که توجه بزرگ‌ترها را جلب می‌کرد چه برسد به بچه‌های کنجکاو. کیف‌های سیلیکونی و وارداتی که این روزها بازار تولیدات ایرانی را کساد کرده است؛ جامدادی‌هایی مشهور به طرح‌های پاپتی از مدل‌های دخترکفش‌دوزکی، اسب تک‌شاخ، یونیکورن‌های رنگارنگ، کیف‌هایی از طرح‌های مرد عنکبوتی، دفترياددا‌شت‌هایی با تصاویر سه‌بعدی از طرح‌های ماشین مک‌کویین، اسکوبی‌دو، باگزبانی، پیپاچو، پلنگ صورتی، سگ‌های نگهبان دخترانه و پسرانه با رنگ‌های آبی و صورتی، همگی دخترپچه و پسرپچه‌های زیادی را به این ویترین خیره کرده است. ویترین و مغازه‌های اینچنین در شهرهای بزرگ زیاد هستند. ویترین‌هایی که بچه‌ها کنارشان توقف می‌کنند تا هر کدام را به دقت ببینند. بچه‌ها دست‌های پدر و مادرشان را می‌کشند و با اصرار می‌خواهند که چند لحظه کنار مغازه صبر کنند. بعضی بچه‌ها شیرین‌زبانی می‌کنند و موفق می‌شوند تا مادر یا پدرشان را به داخل مغازه بکشانند و بالاخره سهمی از این لوازم‌التحریرهای جدید و پرزرق‌وبرق می‌برند اما تعداد زیادی از همین بچه‌ها با شیرین‌زبانی هم به نتیجه دلخواه نمی‌رسند و هر چه اصرار می‌کنند، انکار بیشتری می‌بینند؛ مثلا مادر و پدر بهانه‌های زیادی می‌آورند؛ «دیر شده»، «بابا منتظر است»، «بذار برگردیم، نگاه می‌کنیم»، «اگر دختر یا پسر خوبی بودی، شاید خریدیم»، «به بابا بگیم، اجازه بگیریم»، «فردا»، بهانه‌ها زیاد است و تمام‌نشدنی اما خودمانیم دیگر، وقتی یک جامدادی سیلیکونی خارجی که حفره‌های هیجان‌انگیز برجسته دارد، حدود ۲۰۰هزار تومان آب می‌خورد، کیف‌های بزرگ و انواع کوله‌پشتی‌های جدید خارجی هم تا یک‌میلیون تومان قیمت دارند. خب جیب تمام این پدر و مادرها اجازه نمی‌دهد که از انواع مهیج و آخرین مدل از این لوازم‌التحریر برای بچه‌هایشان بخرند. شخصیت‌های داستانی همچون «باب اسفنجی»، «مینیون»، «میکی‌موس» و... همه و همه در دنیای کودکانه فرزندشان چنان جایگاهی ویژه و خاص دارد که دلشان می‌خواهد از تمام وسایل طراحی‌شده‌شان داشته باشند.

مادری که فرزند دوقلو دارد و امسال باید کلاس دوم دبستان ثبت‌نام شوند، می‌گفت: «سال اول دبستان را در خانه و پای کامپیوتر سپری کردیم. نه کیف خریدیم ونه دفترهای فانتزی و آنچنانی. هرچه که داشتیم استفاده کردیم. تازه بازهم بچه‌ها در فضای مجازی چیزهایی می‌دیدند و می‌خواستند اما باز هم توانستیم مقاومت کنیم. اما امسال قضیه فرق دارد. دیگر نمی‌توانیم از انواع ارزان‌قیمت مغازه‌ها تهیه کنیم. بچه‌ها همه‌چیز می‌خواهند و انصافاً بازار هم از انواع و اقسام مدل‌های خارجی و ایرانی اشباع شده‌است. نگران هستم که بچه‌هایم در مدرسه با دیدن وسایل بچه‌های دیگر اذیت شوند. تمام دفترهای مشق سه‌بعدی، موزیکال و پرنقش و نگار از انواع شخصیت‌های کارتونی شده‌اند. خط‌کش، پاک‌کن، سر مدادی، جامدادی، برچسب‌ها و... همه هزینه‌بر هستند و تمام خانواده‌ها توان مالی خریدن‌شان را ندارند. هزینه‌ها کم نیست. خرج و مخارج زیاد است. کاش خانواده‌ها هم مراعات کنند و اگر وسایل و لوازم‌التحریر جدید و آخرین مدل برای بچه‌هایشان می‌خرند در خانه استفاده کنند و اجازه ندهند که بچه‌ها با خودشان به مدرسه بیاورند. کاش تمام معلم‌ها بسیج شوند و به خانواده‌ها در این‌مورد تأکید کنند.» به حرف‌های منطقی و درست این مادر فکر می‌کنم، به بچه‌هایی که اگر چه ویترین رنگارنگ مغازه‌ها را می‌بینند اما لوازم‌التحریر آنتیک‌شان را به مدرسه نمی‌آورند که همکلاسی‌ها و بغل‌دستی‌شان حسرت نخورند. که همان بچه، مادر یا پدرش را تحت‌فشار نگذارد و پدر و مادر هم غصه نداری نخورند. اصلا اینکه هر بچه ممکن است با آوردن این لوازم جذاب به مدرسه، حواس خودش و بغل‌دستی‌اش را هم پرت کند کافی است که حداقل کیف بچه‌ها را از این لوازم گران‌قیمت پر نکنیم و آنها را در خانه استفاده کنیم. بلاگرهایی که تصاویری از آنباکسینگ و باز کردن جعبه‌های خریدشان را در اینستاگرام و فضای مجازی منتشر می‌کنند هم بدانند و قطعا می‌دانند که با این کار فقط خانواده‌هایی که توانایی خریدن این وسایل را ندارند آزار می‌بینند.

وسایل شیک و آخرین مدل از شخصیت‌های داستانی و کارتونی مبارک‌تان باشد. کاش آنها را فقط در خانه استفاده کنید و به مدرسه نیاورید!

عکس: همشهری/مینا عادل

جهان روز

یک دنیا در دل دنیای ما

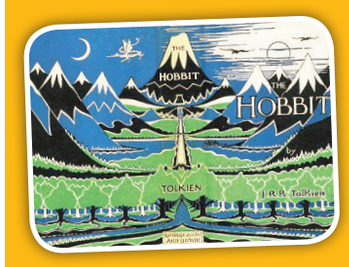

چند نسل از انسان‌ها، مجذوب موجودات عجیب و غریب دنیایی بوده‌اند که یکی از متفاوت‌ترین نویسنده‌های جهان، به تنهایی ساخته و به‌عنوان میراث بشر، از خود به جا گذاشته است؛ جی آر آر تالکین، به تنهایی جهانی خیالی را خلق کرده که احتمالا تا روزی که بشر وجود داد، به حیاتش ادامه خواهد داد.

داستان دنیای جادویی کتاب‌های «هابیت» و سه گانه «ارباب حلقه‌ها»، در سال ۱۹۳۷در چنین روزی با چاپ کتاب هابیت (یا نام کامل آن: «هابیت یا آنجا و بازگشت دوباره») به دنیا معرفی شد و همچنان، در مدیوم‌های مختلفی، از کتاب و سینما گرفته و اخیرا در سریال، جمع زیادی از مردم را سرگرم و مسحور می‌کند. یک موجود عجیب کوچک که در حفره‌هایی زیرزمینی زندگی می‌کند، هرگز فراتر از دهکده‌اش را ندیده، بزرگ‌ترین دل‌نگرانی‌اش خوردن چندین وعده غذا در ساعات متفاوت روز و چرت زدن‌های مرغوب است، و از آب می‌ترسد، به سفری عجیب می‌رود، با موجودات ترسناک درگیر می‌شود، به جنگ اژدها می‌رود و در نهایت، با حلقه‌ای به خانه بازمی‌گردد که اگر در دستان اشتباهی بیفتد، دنیایی که در این ۴کتاب تصویر شده را نابود می‌کند. این داستان کلی، چنان جزئیات تکان‌دهنده‌ای دارد، و چنان روایت شیرین و دلهره‌آور و ترسناک و خنده‌دار و میخ‌کوب‌کننده و آرامش‌بخشی دارد، که فقط می‌توان گفت ساختن آن، کار یک نابغه است.

تالکین، یک آکادمیسین در آکسفورد بود که روی متون انگلیسی کار می‌کرد و چندان به عنوان نویسنده تخیلی شناخته نمی‌شد. معروف است که او در برگه یکی از شاگردانش، جمله «در یک سوراخ در زمین یک هابیت زندگی می‌کرد» را دیده و مشتاق شده است تا بداند هابیت چیست. این اشتیاق، به خلق دنیای مسحورکننده هابیت‌ها و ارباب حلقه‌ها منجر شد. کتاب هابیت، به‌خاطر نقدهای چند نویسنده دیگر با استقبال مواجه شد. در ادامه، بی‌بی‌سی چند برنامه رادیویی ویژه برای این کتاب ساخت و همین باعث شهرت بیشتر آن شد.

با وجود این، این کتاب، ویژگی‌هایی متمایز دارد و به‌خاطر آنها جاودان شده است؛ یک ویژگی عجیب این کتاب، خلق یک جهان منحصر به فرد است که موجودات آن، تاریخ و جغرافیای آن، چنان استادانه خلق شده‌اند که خواننده فراموش می‌کند این جهان، ساخته ذهن تنها یک انسان است و واقعی نیست. تالکین برای این دنیا، حماسه‌ها، افسانه‌ها و زبان‌های منحصر به فردی هم ایجاد کرده است. کتاب هابیت و سه‌گانه ارباب حلقه‌ها، مشخصا بر نویسندگان بعد از تالکین اثرگذاری زیادی داشته‌اند و نمی‌توان تصور کرد که اگر آنها نوشته نشده بودند، آیا اصلا هری پاتر هم نوشته می‌شد یا نه.

صحنه‌ای از فیلم هابیت: سفر غیرمنتظره ساخته پیتر جکسون، که از روی کتاب تالکین ساخته شده است.

تقویم/سالروز

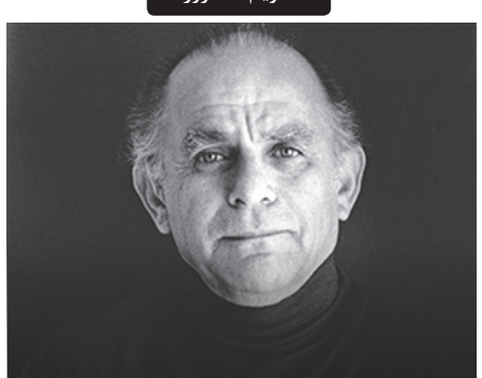

شاعر کوچه

بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به‌دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم...

«فریدون مشیری در صف شاعرانی است که من با آنها گریسته‌ام.» شفیعی کدکنی با این جمله شاید دارد حس تمام مردمان دلسوخته‌ای را می‌گوید که خواندن و از بر کردن شعرهای «شاعر کوچه» را به کرات تجربه کرده‌اند. کدکنی بعد از این، آرزو می‌کند به‌زودی شاعرانی داشته باشیم که بیایند و آن صف را تکمیل کنند. هر چند آرزوی کدکنی از آن دست آرزوهای محال نیست اما باید روی این آرزو فکر کرد که ما آدم‌های امروز، دیگر حوصله شعرهای عاشقانه اشک دربیار را داریم یا نه؟ مشیری در تهران متولد شد و مثل بیشتر نویسندگان و شاعران زندگی راحتی نداشت. او تا ۸سالگی را در تهران گذراند و بعد به‌خاطر ماموریت اداری پدرش به مشهد رفت و بعد از چند سال دوباره به تهران بازگشت و سال‌های دبیرستان را در مدارس دارالفنون و ادیب گذراند. در سال‌های آخر دبیرستان بود که به‌خاطر مشکلات خانوادگی و بیماری مادر شاعر پیشه‌اش، مجبور شد کارمند اداره پست و تلگراف شود. شغلی که با وجود نفرتی که از آن داشت ۳۳سال تمام طول کشید.

مشیری در همان سال، کار مطبوعات را به‌عنوان خبرنگار و نویسنده شروع کرد و بعدها (در سال‌های ۳۲تا۵۱) مسئولیت صفحات شعر و ادب مجله «روشنفکر» و پس از آن صفحه شعر و ادبیات مجله «سپید و سیاه» و «زن‌روز» را بر عهده گرفت.

اولین مجموعه شعر مشیری با نام «تشنه توفان» در نوروز ۱۳۳۴ با مقدمه شهریار چاپ شد و پس از آن کتاب‌های دیگری چون «گناه‌دریا»، «بهار را باور کن»، «پرواز با خورشید»، «ابر و کوچه» و... را چاپ کرد که هر کدام بارها تجدید چاپ شد. اما شاید هیچ‌کس به اندازه نادر نادرپور این قدر واضح از پس توصیف شاعرانگی مشیری برنیامده باشد. نادرپور معتقد بود شباهت کاملی بین خود مشیری و آثارش وجود دارد و اشعار او از صفات و حالات خصوصی‌اش جدا نیست. او گفته: «من مشیری را شاعر ایام شباب می‌بینم. شاعری سالم، زنده‌دل، آرام و البته خوش‌بین.»

پرسه در معماری و ادبیات (۴)

مجذوب آسمان تماشا

علی‌اکبر شیروانی
نویسنده

از جایی به جایی می‌رفتم. از مکانی که نشان کرده بودم به نشان‌دار دیگری. درباره هرات خوانده بودم و جاهایی را مشخص کرده بودم که حتماً سر بزنم. حالا میان دوتا از این حتماها بودم و ظهر بود و گرم بود. جایی آن سوی خیابان، کمی هم دور بودم از مرکز شهر و خیابان عریضی بود، ساختمانی و سردری نظرم را جلب کرد. مردد بودم در این گرما عرض خیابان را طی کنم و سرک بکشم یا بگذرم از این وسوسه. وسوسه غلبه کرد. سرک کشیدم و گورستانی بود کوچک، محصور به نرده‌هایی نه چندان بلند و ساختمانی معمولی کنارش. به‌نظر محیطی خالی بود. اما ادامه وسوسه یا خیط نشدن پیش خودم در عبور از خیابان، واداشتم کسی که از آن ساختمان به سویی می‌رفت را صدا کنم. جوانی بود. پرسیدم اینجا کجاست و چیزهایی گفت. خواهش کردم داخل شوم و در را باز کرد. همراهی‌ام کرد و درباره مزارها و قبرها توضیحاتی داد. بعد، با روی خوش و پذیرا، دعوتم کرد که چای سبز مهمانش باشم. با هم راه افتادیم و دیدم رفت سمت مخروطی‌شکل کوچکی که فکر می‌کردم تزئینی باشد یا مزاری. ورودی این مخلوطی پشت به قبرها و رو به خیابان بود. خودم را جمع‌وجور کردم تا وارد شدم و از پس در کوچک و راهروی باریک به اتاقی وارد شدم سفید و ساده که سقف دایره‌ای‌اش آسمانی سفید بود.

وارد فضایی شده بودم که توقعم نبود؛ فضایی که در عین سادگی و بی‌آلایشی چیزی در خود داشت که چنان خط و خاطره محکمی بر ذهنم باقی گذاشته است. همان نشست کوتاه و نوشیدن چای سبز، چیزی کم از بناهای کهن خواجه عبدالله انصاری، مسجدجامع هرات، ارگ هرات و بازار قدیمی نداشت. نوعی نگاه به معماری معتقد است معمارِ اول خداست و اوست که با خلق جهان، «فضا» ساخت و معماران امتداد خداوندند؛ کاری خدایی می‌کنند. دشت و کویر، کوه و دریا، جنگل و دره هر کدام حس متفاوتی بر انسان مستولی می‌کند و معمار «باید» یا «می‌خواهد» حس‌ها را بسازد یا بازسازی کند. اگر نیاکان نخستین ما به طبیعت پناه می‌بردند و طبیعت لاجرم با گوناگونی‌اش حس‌ها و تجربه‌های حسی متفاوتی را بر پدران ما غالب می‌کرد، کار معماری، پیوند بیچارگی ما در مکان‌مندی با حس‌هاست. کریستین نوربرگ شولتز، معمار و نظریه‌پرداز نروژی، می‌نویسد: «انواع مختلف معماری وجود ندارد بلکه تنها موقعیت‌های متفاوتی وجود دارند که نیازمند راه‌حل‌های مختلف جهت رضایت نیازمندی‌های فیزیکی و روانی انسان‌ها هستند.» حالا آن اتاقک خرطومی‌شکل در کنار گورستانی در هرات حس ویژه‌ای داشت و سازنده‌اش به هدف و مقصودش دست یافته بود. شولتز به جای حس، مفهوم خصلت را انتخاب می‌کند.

این نگاه تا حدی شاعرانه، برشی مقطعی از کار معماری‌ست و نه همه معماری. معماری کاری خداگونه نیست، انسانی است؛ زیاده انسانی. «معمولاً می‌گوییم که کنش‌ها و رخدادها واقع می‌شوند. در حقیقت اینکه هر اتفاقی را بدون ارجاع به یک موقعیت تصور کنیم، بی‌معنا می‌نماید. مکان آشکارا جزء یکپارچه وجود است.» این جمله هم از شولتز است. معماری بی‌زمین و بی‌مکان معنایی ندارد و پیوندش با مکان ناگسستنی است. در عین حال علاوه بر حس یا خصلت، ضرورت و کارکرد جز تفکیک‌ناپذیر آن است؛ به خلاف ادبیات.

هرچه پای معماری بر زمین محکم است، ادبیات سر به هواست و رها از هر قید و بندی. ادبیات هم مثل معماری دنبال اتاقکی مخروطی‌شکل است که حس را منتقل کند. اما اتاقک‌های ادبیات مقید به هیچ قیدی نیست. داستان سلاخ‌خانه شماره ۵، نویسنده آمریکایی، کرت ونه‌گات، چیزی شبیه همان اتاقک است اما با سقفی که بر سیاهی و سفیدی ساخته شده و در عین کوچکی بزرگ است. مصالح داستان ونه‌گات را ببینید: ماه‌های پایانی جنگ جهانی دوم است. شهر تاریخی درسدن و معروف به فلورانس و جعبه جواهرات آلمان، میراث‌دار معماری دوره‌های مختلف از جمله سبک گوتیک و باروک است. انگلیس و آمریکا طی ۲ روز بی‌وقفه ۳۹۰۰تن یعنی ناقابل حدود ۱۸۰۰ بمب انفجاری و آتش‌زا بر سر شهر می‌ریزند. دمای هوای شهر به ۱۶۰۰ درجه سانتی گراد می‌رسد و انفجار و تخریب و آتش اگر جان کسی را نمی‌گرفت، کمبود اکسیژن می‌گرفت. از آن معماری کم‌نظیر و بافت کهن، ۱۲ هزار خانه، ۷۰۰ آپارتمان در ۲ روز تل خاک می‌شود. تا اینجای کار تاریخ است، واقعیت و حقیقت است و حالا ونه‌گات با ادبیات و داستانش حس و خصلت به واقعه می‌دهد. اگر تاریخ مثل معماری از ضرورتِ بودن می‌آید، ادبیات ضرورت چگونه بودن است و نه بودن و البته اشتراک معماری و ادبیات در حس و خصلت است که تاریخ این یکی را ندارد. امبرتو اکو، نظریه‌پرداز و داستان‌نویس ایتالیایی، در بازخوانی ویژگی‌های ادبیات می‌گوید: «روایت، هنگامی که با حوادث و اشخاص دنیایی را بنا می‌نهد، نمی‌تواند هرآنچه مربوط به این دنیاست بازگو کند.» نمی‌دانم اگر باز به هرات سفر کنم دنبال آن اتاقک بگردم یا نه اما داستان سلاخ‌خانه شماره ۵ را بارها خوانده‌ام و باز خواهم خواند. فکر می‌کنم زور ادبیات اینجا اندکی می‌چربد. به قول ونه‌گات «آری! چنین است رسم روزگار.»

دغدغه

«ورزامشته» از شالیزار می‌آمد

مریم ساحلی

گل‌میخ روی دیوار ایوان تنهاست، تنها و دلتنگ. دلتنگ همه «ورزامشته»هایی که همنشین‌اش بودند. گل‌میخ بر تن سفید دیوار غمگین است و نمی‌داند چندین و چند سال است که دستی آخرین ساقه‌های برنج را هنگام اتمام درو، به هم نبافته است تا در هیأت عروسکی بیاویزد به او؟ بیاویزد تا او ریز بخندد و زمزمه کند: «سلام ورزامشته‌جان. خوش آمدی.» چه روزها که گل‌میخ عطر شالیزار را به جان می‌خرید و ورزامشته از خاک و باران و آفتاب و رنج شالیکار و امواج طلایی شالیزار قصه می‌گفت. گل‌میخ می‌دانست عمر ورزامشته به درازای از راه رسیدن فصل بیدار ساختن زمین است. گل‌میخ می‌دانست وقتی زمستان عزم رفتن کند، هنگام کار «ورزا» است، گاو نر تنومندی که زمین را شخم می‌زند؛ گاوی که کارش سخت است، پس ورزا مشته به او پیشکش می‌شود تا این نشان برکت‌خواهی و فراوانی، طعامش باشد و بر توانش بیفزاید. ورزامشته را که می‌برند گل‌میخ تنها می‌ماند اما صبوری پیشه می‌کرد تا واپسین روزهای تابستان. روزهایی که همسایگان و فامیل برای دروی محصول به یاری صاحب شالیزار بیایند و بعد یکی از آنها آخرین دسته از محصول را تقدیم کند و هدیه‌اش را بگیرد و بعد این ساقه‌های برنج با دستان پینه‌بسته بانوی خانه چون عروسکی شکل بگیرد و تبدیل به ورزامشته‌ای دیگر شود. او منتظر می‌ماند تا بانو پس از یک دنیا کار و زحمت، نگاهش را روانه آسمان کند و بگوید: «الهی شکر». بعد او هم یک‌بار دیگر بگوید: «سلام ورزامشته‌جان، خوش آمدی.»

گل‌میخ نمی‌داند چندین سال است که دیگر ورزاها، زمین را شخم نمی‌زنند و بعد از بانو کسی در خانه‌ای که او بر دیوار ایوانش نشسته، حواسش به آخرین دسته از محصول و جای خالی ورزامشته و دلتنگی او نیست.